

آن سوی ۱۴۰۰ «جستارهایی در سیاست بزدلی، راحت طلبی ووادادگی سیاستمداران از دولت کودتا تا دولت کدخدا»

امیدوارم، از سیاست صخره‌های سخت نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی، عبور کنید که اگر ایران را بر پایه استقلال واقعی پی‌ریزی نکنیم، هیچ کاری نکرده‌ایم.

امام خمینی (ره)^۱

خری در پوست شیر!

می‌گویند در عصر تغییرات، بزدلی بزرگترین دشمن بصیرت است. ما ایرانیان اثرات این ضرب‌المثل را در صد سال گذشته با تمام وجود حس کرده‌ایم. هدف این یادداشت ذکر کامل تاریخ این بزدلی و اثرات آن بر استقلال، آزادی و تمامیت ارضی کشور در تاریخ معاصر نیست. اما از باب این که تاریخ‌پژوهان جریان‌هایی که نمونه‌های عینی این بزدلی در دوران معاصر بودند، فرصت دستکاری حافظه تاریخی ملت ایران را به دست نیاورند، نمونه‌هایی را ذکر می‌کنیم.

۱. امام خمینی خطاب به جهادگران جهاد سازندگی، صحیفه/امام، ج ۲۱، ص ۲۰۵.



بزدلی جوشنفران غرب پرست نسبت به قدرت اروپاییان و وادادگی و سرسپردگی مطلق آنها به غرب، نیمه اول قرن چهارده شمسی را که عصر تغییرات بود، برای ملت ایران، قرن ناخوشایندی کرد. با جنبش مشروطه در دهه آخر قرن سیزده شمسی، ایرانیان با امید فراوان در جست‌وجوی مفهوم جدیدی از نظم سیاسی بودند و تصور این بود که مشروطیت برای ملت ما در عرصه داخلی و جهانی فرصتی تاریخی خواهد بود؛ اما با وقایع دهه اول مشروطه، به تعبیر آیت‌الله سید محمد طباطبایی، یکی از رهبران مشروطه، خیلی زود متوجه شدند سرکه‌ای که انداخته‌اند، شراب شده است.

در ادبیات غنی و زیبای ایران، در یک افسانه قدیمی گفته‌اند: در روزگاران قدیم، خری بود که از صبح تا شام بارکشی می‌کرد و از دست بی‌رحمی آدم‌ها مخصوصاً صاحبش، جاننش به لب رسیده بود. روزی که از بیابان به شهر بارکشی می‌کرد، چشمش به یک پوست شیر افتاد. ناگهان گرفتار این توهم شد که اگر پوست شیر را بر تن کند از این عذاب و رنج، رهایی خواهد یافت. خر، بارش را بر زمین انداخت و پوست شیر را به خود کشید، سر جوی آب رفت و از دیدن هیبت خود در آب، دچار هیجان شد. دوان‌دوان به شهر آمد. مردم از دیدن او ترسیدند و به خانه‌های خود پناه بردند. خر به خود گفت: آخ، جان! حالا که قوی شده‌ام، باید مثل شیر غرش کنم که مردم بیشتر از من ترسند. شروع کرد به عرعر کردن. مردم به کلک خری بردند. او را گرفتند، و پس از کتک مفصل، پوست شیر را از تنش درآوردند و بار سنگینی بر پشتش نهادند.

مشروطه خری بود در پوست شیر! و اغلب آنهایی که در همان دوران سنگش را به سینه می‌زدند درک دقیق و عمیقی از آن نداشتند. حتی رهبران مشروطه نیز می‌گفتند:

ما ممالک مشروطه را که خودمان ندیده بودیم ولی آنچه شنیده بودیم و آنهایی که ممالک مشروطه را دیده، به ما گفتند مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است. ما هم شوق و عشقی حاصل نموده تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم.^۱

با تشنجات و به هم ریختگی‌های ساختار اجتماعی کشور در دهه اول مشروطه، آینده برای ما را ز پیچیده‌ای شد. هیچ کس نمی‌توانست قرن چهارده را که از راه می‌رسید، پیش‌بینی کند. بزدلی بخشی از روحانیت مدافع مشروطه، در عدم انتقاد و مخالفت با جریان‌های غرب پرست و همراهی آنها با مشروطه‌خواهانی که معتقد بودند: سنگ اساس حریت ایران در سفارتخانه و قونسولگری‌های انگلیس گذاشته شد و مشروطه فرزند روحانی انگلستان

۱. سید محمد طباطبایی، مذاکرات مجلس شورای ملی، چهارده شوال ۱۳۲۵ ه.ق.

است،^۱ شرایط را به گونه‌ای رقم زد که صدای کمترین مخالفت با مشروطه را در گلو خفه کردند. غرب پرستان متعصب و خشک متجدد و مستبدان تازه از راه رسیده مشروطه خواه!! نه تنها خود شعور کافی برای فهم تأثیرات مشروطه در ساختار اجتماعی ایران را نداشتند، بلکه این فرصت را حتی از منتقدان آگاه زمان گرفتند و فضا را چنان تیره و تار و رعب آور ساختند که هیچ فردی، جریانی و رسانه‌ای، جرئت مخالفت یا نشر افکار منتقدان مشروطه را نداشت. روزنامه صبح صادق در ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۲۵ ق، اصل پیشنهادی شیخ فضل الله نوری مشهور به اصل دوم متمم قانون اساسی را که ناظر به نظارت علما بر مصوبات مجلس شورای ملی بود، در شماره ۴۸ منتشر کرد. مشروطه خواهانی که شعار آزادیخواهی آنها گوش فلک را پر کرده بود به اداره روزنامه حمله و نشریه را ویران کردند؛^۲ فقط به این بهانه که چرا اصل پیشنهادی شیخ چاپ شده است. مدیر روزنامه از ترس خشونت مجدد مشروطه خواهان و تعطیل نشدن کاسبی روزنامه نویسی، روز بعد همان شماره را تجدید چاپ و ادعا کرد که متن مورد نظر بدون اطلاع او منتشر شده است.

۱. ابرج افشار (به کوشش)، اوراق تازه باب مشروطیت و نقش تقی زاده، تهران، جاویدان، ۱۳۵۹، ص ۱۰۳.



امور کشور را به نام انقلاب مشروطیت کسانی به دست گرفتند که نه جریزه مقابله با بیگانگان را داشتند و نه به توانایی‌ها و استعداد ملت ایران اعتقادی داشتند. به قول جلال آل‌احمد، روحانیت نیز که آخرین برج و باروی مقاومت در قبال فرنگی بود از همان زمان مشروطیت چنان در مقابل هجوم مقدمات ماشین در لاک خود فرو رفت و عقب‌نشینی کرد که بالای دار رفتن پیشوای روحانی طرفدار مشروعت، خود نشانه‌ای از این عقب‌نشینی بود... برای کشتن شهید شیخ فضل‌الله نوری همه به انتظار فتوای نجف نشستند آن هم زمانی که پیشوای جوشنفران غرب پرست ایران، فتح‌علی آخوندزاده افسر ارتش تزار، میرزا ملکم‌خان ارمنی، طالب اوف سوسیال دموکرات قفقازی و میرزا آقاخان کرمانی بابی - ازلی و فرمانده لشکر مشروطه‌خواهان نیز پیرخان ارمنی بود!!^۱

شیخ فضل‌الله نوری اولین قربانی انتقاد از مدرنیته در ایران شد. جرم او این بود که با شجاعت، بصیرت و ترسیدن از کشته شدن در راه حق، اسرار پشت پرده مشروطه‌ای که از دیگ پلوی انگلیسی‌ها خارج شده بود را بر ملا کرد. او با دیدن ساز و کار مشروطه و مشروطه‌خواهان خیلی دقیق، دگرگونی‌های فرهنگ‌ستیزانه، دین‌ستیزانه و اوضاع نابسامان آینده ایران را پیش‌بینی کرد. او در نامه‌ای خطاب به علمای شهرستان‌ها در جمادی‌الثانی ۱۳۲۵ق نوشت:

امروز دشمنان شما در این مملکت به دستکاری منافقین وضعیتی فراهم آورده‌اند که به توسط دو لفظ دلربای عدالت و شوری برادران ما را فریفته، به جانب لامذهبی می‌رانند و گمان می‌رود که عصر ریاست روحانی و تاریخ انقراض دولت اسلامی و انقلاب شریعت خیرالانام واقع بشود و چیزی نگذرد که حریت مطلقه رواج و منکرات مجاز و مسکرات مباح و مخدرات مکشوف (کشف حجاب) و شریعت منسوخ و قرآن مهجور بشود و این سوء ذکر و عوارض عظیم در شرح احوال شماها ابدالدهر باقی بماند... آیا عاقلی هست که نماند و نفهمد که این اساس را به اندک زمانی به جایی خواهند رساند که به سبب قوانین آن اسمی و رسمی از اسلام باقی نماند. خصوص اگر قلیل زمانی این مدارس جدید و آن ملاحده از وعاظ به همان حالت دو ساله باقی باشند و بعضی از مبلغین فعلی معلم آنها باشند من نمی‌دانم حال اسلام آن اطفال چه خواهد شد... چه افتاده است که امروز باید دستور عدل

۱. نقل به مضمون از: جلال آل‌احمد، غرب‌زدگی، تهران، فردوسی، ۱۳۷۴، ص ۷۸-۷۷.

ما از پاریس برسد و نسخه شورای ما از انگلیس بیاید؟^۱

جوشنفران غرب پرست با شهادت شیخ فضل الله نوری و ترور سید عبدالله بهبهانی، ملا محمد خمایی، شیخ علی فومنی و تبعید ملا قربانعلی زنجان و تهدید منتقدان و مخالفان مشروطه و تأسیس یک هسته تروریستی به نام کمیته مجازات در کنار گروه تروریستی حیدرخان عمو اوغلی، آنچنان رعب و وحشتی در ایران ایجاد کردند که مردم از ترس حفظ جان خود چاره‌ای جز سکوت نداشتند. در چنین فضای مرگباری که پیروان مدرنیته در ایران ساخته بودند، و هرج و مرج، دلهره و ترس و ترور و مرگ، سایه سیاه خود را بر ایران گسترانده بود، روس و انگلیس دو قرارداد شرم آور ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ م را بدون اطلاع دولت و مجلس بی‌رمق و بی‌خاصیت مشروطه، بین خود منعقد کردند و ایران بین این دو قدرت تقسیم شد. و متعاقب آن، قرارداد ۱۹۱۹ م که در ایران معروف به قرارداد وثوق الدوله است تیر خلاص را به افسانه دروغین نجات‌بخشی مشروطه و وطن‌پرستی مشروطه‌خواهان زد. بر اساس این قرارداد تمامی امور کشوری و لشکری ایران، زیر نظر مستشاران انگلیسی رفت و ملت ایران استقلال، حاکمیت و حق تعیین سرنوشت خود را با این قرارداد از دست داد.

در مرگ آباد تجدد و ترقی که جوشنفران مشروطه خواه غرب پرست، برای ایران رقم زدند، باز هم فقط روحانیت بود که سکوت را شکست و بزدلی را کنار گذاشت. میرزا کوچک خان جنگلی به نام اتحاد اسلام در شمال ایران، شیخ محمد خیابانی در آذربایجان و شیخ حسین چاکوتاهی در تنگستان و بوشهر و برازجان، علیه روس و انگلیس و بی‌خاصیتی دولت مشروطه قیام کردند و تا پای جان با این دو قدرت متجاوز و مزدوران داخلی آنها جنگیدند. این مقاومت برای روس و انگلیس و وابستگان آنها در ایران گران آمد. مورخ‌الدوله‌های مشروطه چه در آن دوران و چه بعدها اگر چه تلاش کردند قیام این رادمردان را منحرف و وابسته به بیگانه نشان دهند اما تاریخ این حماسه‌ها را در سینه خود ثبت کرد.

پیش‌بینی‌های شهید شیخ فضل الله نوری در روزهای آخر قرن سیزده به حقیقت پیوست و قرن چهارده در ایران آغاز شومی داشت. در سوم اسفند ۱۲۹۹ ش، به دستور و طراحی انگلیس، رضاخان میرپنج، افسری از قزاقخانه روس‌ها، کودتا کرد. این که چرا دست آهنین انگلیس‌ها از آستین قزاقخانه روس‌ها بیرون آمد و چپ و راست، رضاخان را ناجی ملت خواندند! خود یکی از موضوعات مهم پژوهشی در تاریخ ایران است.

این قرن با ناامیدی تیره‌ای آغاز شد. از اقبال بد ما ایرانیان، در آغاز قرن تازه، در عصری که

۱. محمد ترکمان (گردآورنده)، رسائل، اعلامیه‌ها و مکتوبات شیخ شهید فضل الله نوری، تهران، رسا، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۱۵۰-۱۴۹.





حتی قبایل بدوی آفریقایی، امریکایی، اروپایی و آسیایی، درک روشنی از تجدد و ترقی داشتند، رژیم‌ها در حد باورهای حقیر، بر ملت ایران حاکم شد. رژیمی که کار گزارانش دگرگونی‌های بنیادی را تا حد برداشتن کلاه و تغییر کفش و لباس مردم تنزل دادند. ویرانگری‌های دیکتاتور سیاه و پسرش را در بیش از نیم قرن سلطه بر زندگی مردم ایران، باید تا حد زیادی ناشی از سردرگمی‌های بنیادین کار گزارانی دانست که علاوه بر بزدلی، هم مقلد محض و هم وابسته و سرسپرده به بیگانه بودند و هم برداشتی بسیار سطحی از تحولات را تبلیغ می کردند.

جوشنفران غرب پرستی که هر روز نسخه‌های چپ و راست تجدد و ترقی را از اربابان انگلیس و روسی و امریکایی خود دریافت می کردند و چون از فرهنگ ایران به دلیل پیوند مستحکمش با اسلام، نفرت داشتند به قول شهید شیخ فضل الله نوری، نفهمیدند که طبع مملکت ما را غذای مشروطه اروپا دردی است بی دوا و جراحی است فوق جراح.^۱ دولت کودتای سیاه رضاخان که نتیجه طبیعی مشروطه خواهی در ایران بود، در مقایسه با گذشته، نتایج سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بدتری نسبت به دوران قاجار برای ایران رقم زد. نسخه‌های چپ و راست جوشنفران بزدل غرب پرست در رژیم پهلوی، ماهیت ضد ایرانی، ضد اخلاقی و ضد انسانی گرفت و در حد ابزار سیاسی برای کسب، حفظ و بسط قدرت دیکتاتور و سرکوب مخالفان در اختیار افسر بی سواد و بی فرهنگ قزاقخانه روس‌ها قرار گرفت و ریشه همه تغییرات را از درون فرهنگ ایرانی به بیرون منتقل کرد.

چنین رژیمی با چنان شرایطی نمی توانست پیام ارزشمندی برای ملتی که همه توان خود را برای استقلال و آزادی هزینه کرده بود، داشته باشد. زیرا رژیم رضاخان و جوشنفران غرب پرستی که پایه‌های اصلی تحمیل این رژیم بر ایران بودند، از خلاقیت تاریخی ملت ایران و اصل طبیعت انسانی و اسلامی آن که مبنای دوام تاریخی این سرزمین بود، نفرت داشتند. تمام دلبستگی‌های آنها نابودی این ریشه‌های تاریخی و بی هویت کردن ایران و ایرانی بود. بزدلان ترقی خواه، آنچنان در مقابل تغییرات دنیای غرب خودباخته بودند که فی الجمله سرنوشت سیاست، اقتصاد و فرهنگ کشور را در دست کمپانی‌های صهیونیست غربی و دولت‌های حامی آنها قرار دادند. از ۱۲۷۹ ش، که غرب پرستان حامی استبداد قاجاری، اداره بخش‌های مختلف کشور به ویژه بخش‌های مربوط به امور مالی که قلب تپنده دیوانسالاری است، را به مشاوران و مدیران خارجی سپردند و اداره گمرکات را که مهمترین بخش درآمدزای کشور بود، برای مدت بیش از پانزده سال به بلژیکی‌ها دادند؛ تا وقتی که مجلس مشروطه در اردیبهشت ۱۲۹۰ ش، پای مورگان شوستر امریکایی را به ایران باز کرد، معلوم

۱. شیخ فضل الله نوری، رساله تذکره الغافل و ارشاد الجاهل، رک: محمد ترکمان، همان، ص ۷۲.

بود که بزدلی، نادانی و ناتوانی جوشنفران غرب پرست در اداره امور کشور، برای ایران خسارت‌های سنگینی به همراه خواهد داشت. در ۱۳۰۱ ش پس از کودتای رضاخان، دولت کودتا به دلیل اوضاع بد اقتصادی کشور و اعتصاب پاسبان‌ها که بیش از شش ماه بود حقوق دریافت نکرده بودند، تصمیم گرفت برای تأمین کسری بودجه از دولت امریکا وام بگیرد. امریکایی‌هایی که در حیطه سیاست‌های استعماری، شناخته نشده و تازه نفس بودند، از چهل دولتمردان و نمایندگان مجلس مشروطه استفاده کرده و پرداخت وام را به اداره کردن مالیه ایران توسط مستشاران امریکایی منوط کردند. در دولت قوام السلطنه در مرداد ۱۳۰۱ قانونی از مجلس گذشت که به موجب آن دکتر میلسپو امریکایی با حقوق پانزده هزار دلار در سال و تهیه خانه و اثاثیه از طرف دولت ایران، با چهارده نفر هیئت کارشناسی با حقوق هفت هزار و پانصد دلار تا ده هزار دلار در سال، در ۱۴ آذر ۱۳۰۱ ش، به ایران آمد و شاهرگ حیاتی اقتصاد ایران را با همراهان خود به دست گرفت. مجلس مشروطه طبق قرارداد، مسئولیت کامل تمام اداره مالیه و کنترل بر انتصابات، ترفیع، تنزیل درجه و عزل کارکنان و استخدام نیروهای خارجی را به میلسپو واگذار کرد.

بر اساس گزارش، هیئت امریکایی به شرح زیر امور مالی ایران را کنترل می‌کرد:^۱

کنل د. دبلیو. مک‌کورمک D. W. MacCormack مدیر عایدات داخلی و ارزاق
آقای چارلز. ا. مک‌کاسکی Charles I. MacCaskey خزانه دار کل
آقای هوگ. جی. ریبر Hugh J. Reber مدیر محاسبات
آقای توماس پیرسون Thomas Pearson رئیس پرسنلی
سرگرد ملوین هال Melvin Hall مدیر ایالتی فارس
سرگرد هری دیویس Harry Davis مدیر ایالتی آذربایجان
آقای جان لومیس John Loomis مدیر ایالتی خراسان
آقای جان. ا. دونوی John A. Dunaway مدیر ایالتی کرمانشاه
آقای پی. جی. فیتزسیمونس P.J. Fitzsimmons مدیر ایالتی کرمان
آقای جورج. ال. کلمن Geaorg L. Coleman مدیر ایالتی تهران
آقای هارلود هومان Harold Homan مدیر ایالتی خوزستان
آقای آر. دبلیو. بونوال R.W. Bonneval مدیر ایالتی گیلان
آقای جان. تی. مورگان John T. Moragan منشی
آقای ای. اس. هسکل E. S. Haskell به عنوان متخصص کشاورزی استخدام
ه. و مسئولیت اراضی خلاصه را بر عهده خواهد داشت.

۱. مجموعه گزارشات آرتور سی میلسپو و همکاران، وضعیت مالی و اقتصادی ایران دوره رضاشاه، ترجمه شهرام غلامی، تهران، تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۵، ص ۵۰-۴۹.



میلسپو که مشاور تجاری وزارت امور خارجه امریکا در جنگ اول و بعدها یکی از تنظیم کنندگان اصل چهار ترومن رئیس جمهور امریکا بعد از جنگ دوم و همچنین مشاور کندی بود، نبض اقتصاد ایران را در دست گرفت و به تحقیق می توان ادعا کرد که امریکایی ها در سیطره مطلق بر اقتصاد ایران تا پایان دوره سیاه پهلوی، پایه های اطلاعاتی خود را مدیون گزارشات دقیق و منظم آرتور میلسپو و هیئت همراه او از اوضاع مالی، پولی، سیاسی، اقتصادی، امنیتی و جغرافیایی و توانایی ها و استعداد ایران بود.^۱ جای پای اصلی امریکا و امریکاپرستان داخلی بر تمام دیوانسالاری ایران تا پایان سقوط نظام شاهنشاهی، ریشه در همین دوران دارد. غرب پرستان بزدل، نه تنها با کودتای رضاخان نتوانستند نیروهای بالقوه اقتصادی، فرهنگی و سیاسی ایران را به حرکت در آورند بلکه در آن شرایط حساس تاریخی، ارتباط بنیادین بین خلاقیت و کسب موفقیت مادی و معنوی کشور را نابود کردند و ایران را به حلقه ناموزونی میان بهره‌وری بیگانگان و نفع شخصی کشاندند.

دیوانسالاری رضاخانی: یک گام به پیش پنج گام به عقب!

دیوانسالاری جدید ایران که معروف به دیوانسالاری مدرن بود، در نظام مشروطه سلطنتی از اساس به باروری استعدادهای داخلی باور نداشت و معتقد بود که همه امور باید به بیگانگان سپرده شود. دیوانسالاران جدید معتقد بودند که ملت ایران مانند ملت ایتالیا و آلمان هنوز برای دستیابی به دموکراسی آمادگی ندارند و بایستی به انتظار نشست تا آنها در زیر سایه دیکتاتوری قانونی شده رضاخان، به رشد سیاسی و دموکراسی های غربی برسند! برای همین رضاخان را با گاریبالدی، ناپلئون و موسولینی و هیتلر شبیه سازی می کردند و «مرتجع نیرومند» را تقدیس کرده و برای عوام روضه آریایی می خواندند. آریایی هایی که همتایان اروپایی آنها یعنی فاشیست ها، توسط هیتلر در دنیا جنایت کرده و جوشنفران غرب پرست ایران به این جنایت افتخار می کردند و عجیب تر این که این جماعت وقیح، گذشته خود را در پستوهای تاریخ پنهان نموده و امروز شعار مبارزه با اقتدارگرایی و دفاع از آزادی و حقوق بشر می دهند.

در طول بیش از پنجاه سال حکومت حقیر پهلوی، نفوذ بیگانگان در ارکان مملکت باعث فرسودگی اقتصادی، رکود نیروی انسانی و رواج فرهنگ مصرفی و وابستگی مطلق به خارج شد. رژیم پهلوی نه تنها نوآوری و خلاقیت را در نطفه خفه کرد بلکه نتوانست حتی نیازهای ابتدایی و ذاتی جامعه ایرانی را فراهم سازد.

۱. رک: همان، ص ۵۰.



۵۷ سال طول کشید تا ایران از شر این باورهای حقیر رهایی یابد. ترسیم تصویری دقیق از رخداد‌های ۱۳۰۰ ش تا ۱۳۵۷، که انقلاب اسلامی طومار نظام‌های استبدادی پادشاهی را در ایران در هم پیچید، در این یادداشت امکان‌پذیر نیست. اگرچه انقلاب اسلامی دگرگونی‌های بنیادینی در ایران ایجاد کرد اما این دگرگونی در نظام دیوانسالاری ایران که دولت‌نماد اصلی و اجرایی آن است، نتوانست خود را به تمام معنا از سیطره تفکرات غربی خارج کند.

ساختار دیوانسالاری بنا نهاده شده در رژیم پهلوی، نه مبتنی بر علاقه‌مندی سیاستمداران این دوره به تاریخ ایران بود و نه از دل بیداری ملی بیرون آمد، بلکه یک الگوی بسیار مغشوش، گسسته، تنزل یافته و تعریف نشده از سازمان‌داری بعضی از کشورهای غربی بود. رفتارهای سیاسی یک ملت و شیوه سازماندهی این رفتارها را بیداری تاریخی او رقم می‌زند و در تبیین اولویت‌های ملی کمک می‌کند و به ثبات اعمال قدرت ملی یاری می‌رساند. رهبری سیاسی در ملتی که از نظر تاریخی بیدار است، می‌کوشد خود را با هویت ملتش همزاد کند تا بتواند به اعمال حاکمیت بپردازد. رژیم رضاخان از اساس با این مفاهیم بیگانه بود. برای همین تمام عمر رژیم پهلوی صرف هویت‌زدایی از بیداری فرهنگی ایرانیان و نابودی مراجع قدرت مستقل و بومی کشور شد. یکی از دلایل اصلی شکست رژیم پهلوی همین بود. رژیم‌ها و دولت‌ها وقتی شکست می‌خورند که مسیری غیر از مسیر ملتشان برمی‌گزینند.

ممکن است همه ملت‌ها به طور برابر از تاریخ انگیزه نگیرند یا به یکسان از بیداری تاریخی بهره‌مند نشوند، اما نمی‌توان به لجاجت و خودسری و استبداد و خودکامگی، بدون مراجعه به تاریخ یا حذف مقاطعی از تاریخ یک ملت، درک دقیقی از آرمان‌ها و خواسته‌های جامعه داشت و امور آنها را بسامان کرد؛ زیرا بعد تاریخی در بسیاری از تصمیمات دولتمردان حضور دارد. رضاخان چون تعلقی به تاریخ ایران نداشت و از دل مناسبات تاریخی درون فرهنگی ایران به قدرت نرسید بلکه با حمایت دولت‌های بیگانه کودتا کرد، تمام سیاست‌های خود را به حذف کارآمدترین و طلایی‌ترین دوره تاریخی ایران یعنی دوره اسلامی گذاشت و این سیاست تا پایان عمر رژیم منحوس پهلوی ادامه داشت.

با وقوع انقلاب اسلامی و برآمدن نظام جمهوری اسلامی در ایران و بازگشت به محتوای اصولی و تاریخی و فرهنگی کشور این امکان فراهم شد که خود را از شر دیوانسالاری‌ای که مانند خر در پوست شیر پنهان شده بود رها سازیم. اما شرایط سه دهه گذشته و اتفاقاتی که در دیوانسالاری نظام جمهوری اسلامی به وقوع پیوست، نشان داد که پاکسازی باورهای غرب‌پرستانه از نگاه کارگزاران دولتی و شیوه‌های برنامه‌ریزی و حکومت‌داری ایران به آن سادگی‌ای که فکر می‌کردیم نیست و ما به تذکرات خمینی کبیر که به ما گوشزد



کرده بود؛ اگرچه ما از شر رضاخان و محمدرضا خلاص شدیم، لکن از شر تربیت یافتگان غرب و شرق به این زودی‌ها نجات نخواهیم یافت. اینان بر پادارانگان سلطه ابر قدرت‌ها هستند و سرسپردگانی می‌باشند که با هیچ منطقی خلع سلاح نمی‌شوند، و هم اکنون با تمام ورشکستگی‌ها دست از توطئه علیه جمهوری اسلامی و شکستن این سد عظیم الهی بر نمی‌دارند،^۱ درست گوش فرادادیم.

تضاد میان بیداری ملی و رفتارهای سیاسی دولتمردان

به نظر می‌رسد درک سرشت رخدادهایی که از دولت دوم هاشمی رفسنجانی تا دولت روحانی در نظام دیوانسالاری جمهوری اسلامی به خصوص در قوه مجریه اتفاق افتاد و ارزیابی آثار لحظه‌های بی‌هویتی این دولت‌ها، که برای کشور هزینه‌های سنگینی به همراه داشت، ناشی از فاصله‌ای است که بین مسیر دولت با مسیر ملت ایران از دهه هفتاد پیدا شد. کارگزاران و نهادهای علمی و دانشگاهی و روشنفکران ما از پیدایش یک بحران در فهم دولت تر از انقلاب اسلامی غفلت کردند و متوجه نشدند که نظم مردم‌سالاری اسلامی از دل دیوانسالاری غربی به جا مانده از دوران ماقبل انقلاب، بیرون نخواهد آمد.

امروز تردیدی نداریم که اداره کردن دولت نظام جمهوری اسلامی، با خرده تفکرات لیبرالیستی، سوسیالیستی و کنسرواتیسمی (محافظه کارانی که به دروغ خود را اعتدالی می‌نامند) و تلفیق کردن آنها با اسلام، علت اصلی آشفتگی سیاست‌گذاری‌های ما در سه دهه گذشته بود. نتایج عملکرد هشت‌ساله دولت روحانی که در اصل انباشت مسیرهای غلطی بود که از دولت دوم هاشمی رفسنجانی شروع شد و به دولت واداده و عقیم روحانی رسید، اثبات کرد گریز دولت‌ها از مسیر مردم که مسیر انقلاب اسلامی است و پیوند زدن سیاست‌گذاری‌ها به اتوپیاهای غربی، نتایج مثبتی به همراه ندارد.

ایران مثل بعضی از کشورهای منطقه و کشورهای اروپایی و خود امریکا نیست که ملتشان حالت غیرتاریخی دارند. امریکا به قول برژینسکی، از مردمانی تشکیل شده که تاریخ مشترکی ندارند بلکه مردمی هستند که وجه مشترک آنها پیوند با آینده است. تاریخ امریکا و بسیاری از کشورهای منطقه کوتاه است و اکثر ساکنان این منطقه ارتباطی بین خود و تاریخ کشورشان نمی‌بینند.^۲ اما ملت ایران دارای چنین حالت متمایز غیرتاریخی نیست. ایران، تاریخی سرشار از دگرگونی‌ها و فراز و نشیب‌های متنوع دارد که علاقه ملی به این دگرگونی‌ها وجه مشترک

۱. صحیفه امام، ج ۱۵، ص ۴۴۶.

۲. زیگنیو برژینسکی، در جست‌وجوی امنیت ملی، ترجمه ابراهیم خلیلی نجف‌آبادی، تهران، سفیر، ۱۳۶۹، ص ۱۵۵؛ قابل ذکر است در نوشتن این بخش از فضای عمومی این اثر استفاده شده است.

تعلقات تاریخی ایرانیان را رقم می‌زند. این اعتقاد بر گذشته عاطفی مشترک استوار است که ایجاد کننده مفهومی به نام پیداری ملی است.

ما نمی‌توانیم برای آینده‌ای که مبهم است و هنوز تعریف و وضع مشخصی ندارد و هر گروه و جریان و حزبی به میل خود آن را تعریف می‌کند، گذشته خود را فدا کنیم و به دست فراموشی بسپاریم و بشویم درختی که فاقد ریشه‌های قوی و عمیق است. هر عقلی می‌گوید این درخت اگر چه مدت کوتاهی ممکن است شاداب نشان دهد ولی چون ریشه ندارد به زودی پوسیده شده و سقوط خواهد کرد. بعضی از ملت‌هایی که به تازگی ملت شدند مثل امریکا یا مثل بسیاری از کشورهای عربی منطقه، می‌توانند این کار را بکنند چون شاخصه این مردم، فراموشی تاریخی یا بی‌تاریخی است.

علت اصلی ناکامی دیوانسالاری در ایران از دوره مشروطه، این است که از اساس از دل یک بی‌تاریخی در آمد و با فرهنگ ملی ایرانیان بیگانه است. گریز از بعد تاریخی، یعنی گریز از فرهنگ؛ و گریز از فرهنگ، یعنی پایه نهادن سازمان‌هایی که به کلی با مردم بیگانه است. علت اصلی تنفر رضاخان و غرب‌پرستانی که پایه‌های نگه‌دارنده این رژیم بی‌تاریخ و بی‌هویت بودند از ایران، و تلاش برای محور ریشه‌های اصیل و بومی فرهنگ ایرانی و برگرداندن این ریشه‌ها به مهاجمان و مهاجران بیگانه در دوران باستان، همین بود. غرب‌پرستان ضد ایرانی برای توجیه دست آه‌نین دیکتاتور کودتاجی که به مدد القائنات آنها، منجی ایران معرفی شده بود اسلام و روش زندگی اسلامی را خرافه‌پرستی و عامل عقب‌ماندگی و قرون وسطایی معرفی کرده و می‌کنند اما شعورشان تا این میزان کشش نداشت که بفهمند نفی دوران اسلامی و بازگشت به عهد باستان و ماقبل اسلامی که عصر حجر بود و بنای کاخ‌های شاهان آن بر استخوان‌های رعیت گذاشته شده بود، به مراتب ارتجاعی‌تر و ابلهانه‌تر است.

برای جوشن‌فکران غرب‌پرست حامی رضاخان چون امکان بنای سیاست ملی بر پایه یک ژئواستراتژی تاریخی، اصول و اخلاقی وجود نداشت دست به تخریب این میراث زدند و این خودزنی تاریخی در دیوانسالاری و شیوه حکمرانی از دوران رضاخان تا به امروز هم ادامه دارد.

از زمان سقوط نظام شاهنشاهی و پیروزی انقلاب اسلامی بیش از چهل سال گذشته است. ما هنوز تصویر چندان قابل قبولی از رابطه بین دولت و ملت از یک طرف و رابطه بین سیاست و تغییرات اجتماعی از طرف دیگر نداریم، چه برسد به این که نظریه‌های کارآمد و همسازی برای تبیین این مفاهیم داشته باشیم. این بدان معنا نیست که به این موضوع فکر نکرده‌ایم یا کارهای بزرگی در این چهل سال نکرده‌ایم؛ بلکه بدان معناست که افکار و اندیشه‌های ما هنوز



هم نتوانسته است خود را از بند و بست‌های صورت‌بندی شیوه‌های غربی رها کند. تا وقتی رها نشویم این تضاد میان بیداری ملی و رفتارهای سیاسی دولتمردان وجود خواهد داشت. سی سال دولت‌داری هاشمی، خاتمی، احمدی‌نژاد و روحانی به ما آموخت که تصویر عمومی دولتمردان ما از سیاست، شبیه دوران پهلوی است و نسبیتی با حکمرانی در تراز جمهوری اسلامی که مورد نظر امام خمینی و امام خامنه‌ای است، ندارد. در دولت‌داری رژیم پهلوی اساس کار بر مدار قوه مجریه و تقسیم قدرت در میان خانواده و فامیل و وابستگان و بستگان می‌چرخید و دولت بازیگر اصلی سیاست قلمداد می‌شد. وقتی دولت بازیگر اصلی باشد و پول و قدرت را هم در انحصار داشته باشد، بدیهی است که هیچ رقیبی را در هیچ بخشی تحمل نخواهد کرد و خود را فعال مایشاء کشور خواهد دانست.

شاید خمینی کبیر در آنجایی که فرمود: «مجلس در رأس امور است» می‌خواست به ما گوشزد کند که مواظب باشیم مانند دوران قاجار و پهلوی همه امور به دست دیوانسالاری دولتی نیفتد و مجلس که مهمترین رکن فراگیر مردم‌سالاری اسلامی است، به صورت کارگزار رسمی و غیررسمی دولت در نیاید؛ اتفاقی که متأسفانه کم و بیش در بعضی از مجلس‌های دوران جمهوری اسلامی به وقوع پیوست.

شاید در آنجایی که خمینی کبیر در نامه معروف به منشور برادری که در اواخر حیات پر ثمر خود نوشتند و فرمودند: «اکثریت قاطع هر دو جریان می‌خواهند کشورشان مستقل باشد، هر دو می‌خواهند سیطره و شر زالوصفتان وابسته به دولت و بازار و خیابان را از سر مردم کم کنند. هر دو می‌خواهند کارمندان شریف و کارگران و کشاورزان متدین و کسبه صادق بازار و خیابان، زندگی پاک و سالمی داشته باشند. هر دو می‌خواهند دزدی و ارتشا در دستگاه‌های دولتی و خصوصی نباشد...»^۱ ناظر به همین مسئله بوده باشد.

برای این که امام تصویر دقیقی از مفهوم فراگیری سیطره دولت بر همه امور، از دوران رضاخان و پسرش داشت. این همان تصویری بود که جوشن‌فکران غرب‌پرست از مفهوم دولت فراگیر داشتند و تحقق آن را در کودتای رضاخان و پادشاهی او جست‌وجو کردند. از نظر آنها دولت قوی یا دولت فراگیر نه به معنای دولت با ساز و کارهای مناسب برای اداره کشور یا ساماندهی امور بود بلکه به مفهوم سیطره مطلق دولت بر تمامی نهادهای اجتماعی و تحولات سیاسی حتی زندگی خصوصی مردم و حذف سایر گروه‌های اجتماعی بود. این تصویر چنان موجب رشد کاذب دیوانسالاری در ایران شد که بخش اعظمی از درآمدهای کشور را مثل ضحاک مار دوش بلعید و صرف فر به شدن خود کرد.

۱. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۱۸۰-۱۷۷.

دولت ویژه خوار (رانتیر) و دولت سرایدار

در یک صد سال گذشته ما در مفهومی از دولت زندگی کردیم که در دو حد انحرافی ترین و سطحی ترین برداشت از مفهوم دولت یعنی «دولت ویژه خوار و دولت سرایدار» قرار داشت. از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ش تا سوم آبان ۱۳۰۲ش، که رضاخان با حفظ سمت سردار سپهی در ارتش، به حکم احمدشاه قاجار به عنوان نخست وزیر یا ریاست وزرا منصوب شد و سرانجام در نهم آبان ۱۳۰۴، که با ماده واحدهای مجلس، خلع قاجاریه از سلطنت و سپردن حکومت موقت به رضاخان را تصویب کرد، اتفاقاتی به وقوع پیوست که نشان می داد ضحاک دیگر در تاریخ، با درک عجیب و غریبی از اژدهای دولت در حال برآمدن در ایران است. ده روز پس از خلع احمدشاه از سلطنت، سفیر انگلستان نزد رضاخان رفت و طی یادداشتی از سوی دولت انگلستان، حکومت وی را به رسمیت شناخت. فردای همان روز نیز سفیر شوروی نزد رضاخان رفته و به رسمیت شناختن حکومت او را توسط دولت متبوعش اعلام کرد و چپ و راست این مفهوم از دولت را به رسمیت شناختند.

با حمایت همه جانبه از سوی دولت های بزرگ خارجی، رضاخان روز ۱۵ آذر ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان را با نطق خود افتتاح کرد و این مجلس پس از یک هفته نمایش موافق و مخالف، رضاخان را به پادشاهی ایران برگزید و سلطنت را در خانواده او موروثی کرد و این آغاز شکل گیری دولت جدیدی به نام «دولت ویژه خوار» در ایران بود. دولت ویژه خوار آرام آرام سایه سیاه خود را بر زندگی ما ایرانیان گسترانید.

هدف این یادداشت، تبیین مختصات دولت ویژه خوار و دولت سرایدار و اثرات آن بر کشور نیست، بلکه طرح این پرسش است که چرا در گام اول انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی نتوانست نه تنها کشور را از شر دولت ویژه خوار نجات دهد بلکه بعد از سی سال، در دوران دولت روحانی مفهوم دولت ویژه خوار به دولت سرایدار تنزل پیدا کرد؟! برای یافتن پاسخ مناسبی برای این پرسش باید درک دقیقی از «دولت ویژه خوار» و «دولت سرایدار» داشته باشیم.

دیکتاتوری پنجاه ساله رضاخان و پسرش مفهوم دولت را در ایران دگرگون کرد:

۱. تغییر تدریجی منشأ درآمد دولت از فعالیت های مولد اقتصادی مثل مالیات ها و گمرکات و تولیدات و غیره، به منبع جدیدی به نام نفت، اساس کشور را به هم ریخت. دولت با استفاده از درآمدهای انحصاری نفتی خود را از جامعه جدا کرد و مستقل شد. پول نفت از نقش باروری جامعه در تأمین نیازهای دولت کاست و این نقش را به خود دولت محول کرد. در تمام دوران رژیم پهلوی فروش مواد خام نفت و سایر ذخایر زیرزمینی که می توانست





به رشد بنیه اقتصادی و علمی کشور کمک شایانی کند صرف درآمدهای مصرفی، جنون نظامی‌گری پدر و پسر و فر به شدن مؤسسات و سازمان‌های مصرف‌کننده دولت شد. با این درآمدهای هنگفت، دولت هیچ احساس نیازی به جامعه نداشت و به عنوان یکی از رقیب‌های سرسخت بنگاه‌های غیردولتی راه را بر فعالیت‌های مولد این بنگاه‌ها بست. اثرات ویرانگر این سیاست یکی از شاخصه‌های دولت در استبداد پهلوی بود.

۲. جدایی منابع مالی و اقتصادی دولت از مردم، به دنبال خود بی‌نیازی از مردم در حوزه سیاسی و وابسته شدن تمامی نهادهای مدنی به دولت را به همراه آورد. تمام احزاب و رسانه‌ها و سایر تشکل‌های مدنی بدون حمایت دولت نه توانایی اداره کردن خود را داشتند و نه دیکتاتوری اجازه چنین استقلالی می‌داد و این وابستگی به نوعی نهادهای مدنی را ابزار دست دیکتاتوری کرد. هنوز هم این نهادها نتوانستند از خرده تفکرات رژیم پیشین خود را رها سازند.

۳. به دلیل برخورداری دیوانسالاری و کارگزاران دولتی از امتیازات انحصاری رانت اطلاعاتی و دستیابی زود هنگام به اطلاعات اقتصادی، بانکی و غیره رقابت سالم اقتصادی در ایران در بازار سرمایه و سایر فعالیت‌های اقتصادی از بین رفت و عملاً این معاملات در اختیار شبکه‌های وابسته به دولت قرار گرفت. و دولت و گروه‌های وابسته را تبدیل به گروه ویژه‌خوار جامعه کرد و جا برای مردم در فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی در حوزه قدرت بسته‌تر شد. به قول اهل سیاست، رضاخان و پسرش نیاز به توسعه مردم‌سالاری نداشتند چون به دلیل درآمدهای انحصاری نفت، گرفتار این توهم بودند که جامعه محتاج دولت است نه این که دولت محتاج جامعه باشد. فعالیت‌های غیرمولد دولت به طور طبیعی جامعه را نیز به سمت فعالیت‌های غیرمولد گسیل داشت و قماربازی‌های رسمی و غیررسمی، بلیط‌های بخت‌آزمایی و امید به ثروتمند شدن‌های یک‌شبه، روح و روان جامعه را از کار انداخت. جوشن‌فکران غرب‌پرست با تحمیل دیکتاتوری رضاخان و تشویق این سیاست‌ها، مستقیم و غیرمستقیم راه اضمحلال و عقب‌ماندگی ایران را هموار کرده بودند.

این ویژگی‌ها را که در بالا بخش‌های مهمی از آن را بر شمردیم، محققین ویژگی‌های دولت رانت‌خوار و سرایدار بر شمرده‌اند.

بعد از انقلاب اسلامی مخصوصاً بعد از نهادسازی‌های امام خمینی و وارد شدن مردم به عرصه سیاسی، فرهنگی و سازندگی، ملت ایران امیدوار شد که در عرصه فعالیت‌های اقتصادی نیز راه‌های رانت‌خواری دیوانسالاری بسته شده و امور به مردم منتقل گردد. اما بعد از دوران دفاع مقدس و پایان یافتن جنگ تحمیلی هر چه از عمر دولت بیشتر می‌گذشت

بازسازی دیوانسالاری دولتی بر مدار واگذاری امور به مردم، ناامید کننده تر می شد. اگر چه نهادهای انقلابی جمهوری اسلامی در عرصه سازندگی کشور، خدمات بزرگی به ایران کردند که در تاریخ بی بدیل است اما این خدمات هیچ گاه نمی توانست خطرهای بازگشت دیوانسالاری جمهوری اسلامی به دوران ماقبل انقلاب را منتفی کند.

ناقوس بازگشت دیوانسالاری نظام پوسیده و کهنه شاهنشاهی وقتی جدی شد که دولت خاتمی و مجلس منحوس ششم، کمر همت بستند که یکی پس از دیگری نهادهای انقلابی که یادگار ارزشمند امام خمینی و تنها نقطه امید مردم برای انقلابی ماندن دولت بود را به بهانه های واهی نابود کنند. تهاجم اولیه آنها، به توان سازندگی نظام جمهوری اسلامی، یعنی نهاد مقدس جهاد سازندگی بود که به تعبیر امام، عشق خدمت جهاد به اسلام و مردم، چشم دل عشاق خدمت به دین و مردم را روشن نموده بود.^۱ گناه نهاد جهاد سازندگی این بود که شمایل دنیای آزادی و استقلال ایران در عرصه کار و تلاش و پیکار علیه فقر و تنگدستی و رذالت و ذلت بودند.^۲

دیوانسالاری مریض ایران که زخم های مزمن آن در دولت دوم هاشمی سر باز کرده بود و در دولت خاتمی گرفتار عفونت های عمیق و بدخیم شد، باقیمانده های روح انقلابی و اسلامی را در دولت نشانه گرفته بود. این دیوانسالاری وقتی فهمید خمینی کبیر به جهادگران مأموریت داده که فقط به استواری پایه های اسلام ناب محمدی (ص) فکر کنند، اسلامی که غرب و در رأس آن امریکای جهانخوار و شرق و در رأس آن شوروی جنایتکار (در یک کلام یعنی چپ و راست) را به خاک مذلت خواهد نشاند، اسلامی که پرچمداران آن پابرهنگان و مظلومین و فقرای جهان اند و دشمنان آن، ملحدان و کافران و سرمایه داران و پول پرستان اند، اسلامی که طرفداران واقعی آن همیشه از مال و قدرت بی بهره بوده اند و دشمنان حقیقی آن زراندوزان حيله گر و قدرت مداران بازیگر و مقدس نمایان بی هنرند،^۳ کمر همت بست که نهادهای انقلابی را محو و نابود کند.

حضور جهاد در همه عرصه های دانش و تولید پس از جنگ، مثل دانش ساخت سیلو، دانش ساخت سدهای مختلف، دانش ساخت دودکش های صنعتی، دانش ساخت پل های بزرگ، دانش ساخت اسکله های بزرگ، دانش ساخت موشک و مطالعات هسته ای، دانش ساخت زیر دریایی و ده ها پروژه دیگر که از دل مرکز تحقیقات مهندسی جنگ جهاد جوشید و در کمتر از یک دهه، کشور را از خارج بی نیاز کرد، برای آنهایی که قبله آنها به سمت غرب

۱. همان، ص ۲۰۴.

۲. همان.

۳. همان.



بود، گران آمد.

همان‌طوری که امام هم در پیام به جهادگران اشاره فرمودند سه جریان را باید در دل حوزه قدرت (مجلس و دولت) احیاء کننده بازگشت ارتجاعی دیوانسالاری به دوره ماقبل انقلاب اسلامی دانست.

الف. زراندوزان حيله گر، که وجود نهادهای انقلابی مخصوصاً جهاد سازندگی در دیوانسالاری را مغایر اهداف شوم و نقشه‌های حيله گرانه خود برای ثروت‌اندوزی و دست‌درازی به اموال مردم می‌دیدند.

ب. قدرت‌مداران بازیگر، که از سپردن امور به دست مردم و نهادهای مردمی فضای فرمانفرمایی خود، خانواده و بستگان و اذنان و باند خود بر جامعه را از دست می‌دادند. یکی از دلایل اصلی کج خلقی‌ها و بیراهه رفتن‌های میر حسین موسوی در دوران نخست‌وزیری با رئیس‌جمهور وقت، همین مسئله بود. رئیس‌جمهور به نخست‌وزیر ابلاغ می‌کرد که بنابر نظر اقتصادی امام، امور را باید به دست مردم سپرد اما نخست‌وزیر سایه ترس آلود ازدهای دولت را بر تمام امور کشور گسترده کرد.

پ. مقدس‌مآبان بی‌هنر، که با اورکت و تسبیح و پیشانی‌های پینه‌بسته و پیراهن یقه آخوندی و فس‌فس‌هایی که به ظاهر ذکر نشان می‌داد، بر امور مردم سیطره پیدا کردند و منافقانه راه را برای بازگشت دیوانسالاران غرب‌پرست هموار کردند.

کج‌روی‌های دولت و مجلس به ما نشان داد که منازعات چپ و راست و اصلاح‌طلب و اصول‌گرا نه تنها راه حل غلبه بر مشکلات نیست بلکه خود در این سه دهه مشکل‌آفرین بودند. ما در گام اول انقلاب اسلامی به خاطر تثبیت نظام جمهوری اسلامی این منازعات را تحمل کردیم. اکنون در آستانه سال‌های اولیه گام دوم باید باور کنیم که جهان واقعی بر گرد خیالات خام این جریان‌ها نمی‌چرخد، بلکه محور گردش آن، واقعیت‌ها و توانایی‌های جمهوری اسلامی ایران و مردم است.

درست است که رئیس‌دولت یازدهم و دوازدهم یک سیاستمدار استراتژیست نبود و بیشتر اهل وصله و پینه کردن بود ولی همین سیاستمدار که توانسته بود با سیاهنمایی‌های سیستماتیک به قدرت برسد، به مدت هشت سال اصلاح‌طلب‌ها و اصول‌گرایان را بازی داد و مردم و کشور را معطل گوشه چشمی از کدخدای جهانی ساخت.

مار کس گفته بود که همه رویدادهای تاریخی دو بار رخ می‌دهند؛ بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت نمایش کمدی. اتفاقات یک قرن اخیر در ایران این نظریه را ابطال کرد. زیرا قرن چهاردهم در ایران با دو نمایش همراه بود نمایش کودتا و نمایش



کدخد! هر دو نمایش برای جوشنفران غرب پرست بیشتر شبیه به کم‌دی بود؛ کم‌دی‌ای که با دولت تحصیلدار آغاز شد و با دولت سرایدار به پایان رسید.

در سه دهه گذشته با همه تحولات خوبی که در ایران اتفاق افتاد لیکن ما عموماً در زیر سایه دولت‌هایی زندگی کردیم که بر خوردها در این دولت‌ها تحت تأثیر تعارض عقیدتی و تعارض منافع گروهی آنها با آرمان‌های انقلاب اسلامی حکایت می‌کرد. اگرچه ممکن است این برخوردها بر همه کارگزاران دولت صادق نباشد لیکن عمده سیاست‌گذاری‌ها حکایت از این تعارض دارد. مهمترین ویژگی این دوران پیکار بخشی از دیوانسالاری کشور با اصل نظام جمهوری اسلامی است و همین پیکار به ما می‌گوید دیوانسالاری نظام جمهوری اسلامی گرفتار آفت‌هایی است که باید بدان اندیشید.

هاشمی به مدد شبیه‌سازی‌های خود با مرحوم جنت‌مکان، حضرت امیر کبیر بسترهای این پیکار را برای ایجاد تغییر فراهم کرد و دولت خاتمی پیکار را به تضاد جمهوریت با اسلامیت کشاند؛ تضادی که خودش هم از معانی آن درک عمیق و دقیقی نداشت و مانند مرحوم نائینی که مشروطه را برآمده از دل تعلیمات پیامبر اسلام (ص)، می‌دید، خاتمی نیز جامعه مدنی را با مدینه‌النبی شبیه‌سازی می‌کرد. احمدی نژاد در دولت دوم، با گرفتار شدن در حلقه متوهم مکتب ایرانی، خواب علی محمد باب و میرزا حسینعلی بها را می‌دید و از ظهور صغری و پایان دوران نیابت عامه دم می‌زد و روحانی از اساس با مفهوم دولت بیگانه بود و بیشتر در قامت یک کارشناس وزارت امور خارجه، امور را ساماندهی می‌کرد و مانند اغلب دیپلمات‌های ما، زمانی از وقایع و رخدادهای حیاتی باخبر می‌شد که دیگر کار از کار گذشته بود!!

اکنون که بر گذشته نظر می‌افکنیم در می‌یابیم مسیر دولت‌داری ما که اساس حکمرانی اسلامی است هم مسیر اشتباهی بود و هم بسیار ناهموار. عده‌ای می‌خواهند به ما القا کنند که این ناهمواری ناشی از تناقض‌هایی است که در قانون اساسی جمهوری اسلامی قرار دارد؛ لیکن صرف نظر از صحت یا سقم این ادعا به نظر می‌رسد داستان این ناهمواری را باید در بنیادهای دیگری جست‌وجو کرد. ساز و کار دولت‌داری در ایران بعد از جمهوری اسلامی، به دلیل این که از آبخشورهای غربی نشئت گرفته است با شیوه‌های حکمرانی اسلامی سازگاری ندارد.^۱

هنر روحانی این بود که در هشت سال دولتمداری خود این ناسازگاری را اثبات کرد. دولت او بیش از این که به معنای واقعی دولت باشد، یک دولت مینیاتوری بود:

۱. مولا علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه و امام خمینی و امام خامنه‌ای در آثار گرانمای خود به اندازه کافی شیوه‌های حکمرانی اسلامی را تبیین کرده‌اند.



۱. دولت مینیاتوری، دولتی است که از تعاملات اجتماعی و تبادل افکار و عقاید با مردم خود گریزان است و صرفاً به دنبال افراد و سازمان‌هایی می‌گردد که بتوانند این تصویر مینیاتوری را در آنها جا بیندازد. روحانی به رغم این که خود آخوند بود و از مناسبات بین امام و مأموم خبر داشت ولی چون درک وی از سیاست یک درک غربی بود، مانند همه سیاستمداران غربی مردم‌گریز بود و به قول خودش، از داخل ماشین که شیشه‌های دودی هم داشت، مردم را زیر نظر می‌گرفت و ارزیابی می‌کرد!

۲. از ویژگی‌های دولت مینیاتوری این است که به جای تصاویر واقعی، از پدیده‌ها و رخدادها، تصاویر خیالی خود را می‌بیند. دولت روحانی از واقعیت‌های بیرونی گریزان بود. وقتی از تنگنای زندگی مردم سخن گفته می‌شد، رئیس این دولت می‌گفت: نیازی نیست روزنامه‌ها مشکلات مردم را بنویسند. خودم «روزانه»، «از داخل ماشین» با دیدن «تمام چهره‌های مردم»، «نظرسنجی» می‌کنم! «من روزانه نظرسنجی می‌کنم؛ یعنی در خیابان وقتی با ماشین می‌روم تمام چهره‌های مردم را نگاه می‌کنم؛ اینکه چند نفر لبخند دارند، چند نفر عصبانی‌اند و چند نفر قیافه‌شان گرفته است»^۱! باور کنید اینها حرف رئیس جمهوری است که عده‌ای با انتخاب خود هشت سال او را بر سر نوشت کشور حاکم کردند و چون مدعی بود زبان دیپلماسی را می‌داند و بلد است با جهان مذاکره کند، قرار بود حق ملت ایران را از حلقوم امریکای جهان‌خوار و اذناش بیرون بکشد!!

۳. تشخیص حقیقت از مجاز یکی از مشکلات اصلی دولت مینیاتوری است. دولت روحانی وقتی تصویر دقیق و عمیقی از مسائل و مشکلات داخلی کشور نداشت چگونه می‌توانست دنیای پیچیده و تودرتوی مناسبات جهانی را درک کند؟ او گرفتار توثیت‌های فضای مجازی بود و مانند همتای امریکایی خود ترامپ، مشکلات سیاست و دولت و مردم را به نحو احسن در توثیت‌های خود حل و فصل می‌کرد. مانند خاتمی و کروبی و هاشمی که در فتنه ۸۸، روزی چند بار بر کشته‌های فضای مجازی نماز می‌خواندند!

۴. ترس از مواجهه با واقعیت و عدم شجاعت در پذیرش خطای یکی دیگر از ویژگی‌های دولت مینیاتوری روحانی بود. به رغم این که می‌دانست گره زدن معیشت مردم به مذاکره با امریکا و اذناش یکی از بزرگترین خطاهای تاریخی است اما تا آخر دولتش بر این خطا اصرار ورزید و از مواجهه با واقعیت‌ها فرار کرد. در اینجا نمی‌توان ادعا کرد که شکست مذاکرات ناشی از بدعهدی امریکا بود بلکه ناشی از بزدلی کسانی بود که از ابتدا به آنها گفته شده بود این مسیر راه به جایی نمی‌برد ولی گوشی برای شنیدن واقعیت‌ها نداشتند و از مواجهه با

۱. خبرگزاری تسنیم ۷ خرداد ۱۳۹۸؛

واقعیت وحشت داشتند.

۵. اضطراب همراه با خوش بینی‌های کاذب را باید از خصوصیات برجسته دولت مینیاتوری روحانی دانست. این خوش بینی کاذب باعث شد که دولت وی برای حل مشکلات کشور، بیش از این که به توانایی‌ها و داشته‌های بومی تکیه داشته باشد، به وفاداری به عهد غربی‌ها که هیچ‌گاه در تاریخ اتفاق نیفتاده بود، اعتماد کند. دولت روحانی به خاطر این ویژگی تا پایان عمر نه چندان درخشان دولتش، در اضطراب به سر برد و هر روز منتظر بود تا که از جانب معشوقش کششی واصل شود تا کوشش این عاشق بیچاره که هشت سال در حسرت باز کردن قفل‌های کشور، منتظر کلید کاخ سفید در واشنگتن بود، به جایی برسد.

دولت روحانی تا آخرین روزهای حیات خود هیچ‌گاه باور نکرد که در دنیای سیاست غربی‌ها به خصوص در رابطه با کشورهای دیگر، منطق تغییر بر مدار طرف مقابل می‌چرخد نه طرف غربی. در مذاکرات قرار نبود غربی‌ها سیاست‌های خصمانه و ظالمانه خود را تغییر دهند این ما بودیم که باید تغییر می‌کردیم.

اگر تمام این دوران را در یک گزاره جمع‌بندی کنیم باید گفت که دولت روحانی نتیجه یک انتخاب بجا نبود بلکه حاصل یک تکرار بیجا بود. تکرار بیجایی که حداقل در دولت خاتمی به اندازه کافی تجربه کرده بودیم و باید می‌دانستیم تمام سیاستمدارانی که با تخریب سیستماتیک زحمات‌های بنیادین نظام جمهوری اسلامی روی کار آمده‌اند، انگیزه سازندگی ندارند و فقط در پی تخریب هستند.

هر دولتی به همان اندازه که توانایی خدمت کردن به مردم را دارد به همان میزان بلکه بیشتر، توانایی تخریب کشور و اعتماد مردم را نیز دارد. و ما در هشت سال دولت خاتمی و روحانی قدرت تخریب دیوانسالاری را آزمودیم. اگر چه آغاز قرن چهارده با کودتای سیاه رضاخان و پایان این قرن با دوران سخت دولت روحانی برای ایران خوشایند نبود، اما ملت بزرگ ایران درس‌های بزرگی از این قرن گرفت. چینی‌ها بحران را «وی‌جی» می‌نامند. این واژه از دو جز تشکیل شده است. «وی» به معنای خطر و «جی» به معنای فرصت است. بحران برای چینی‌ها یک مسئله دوروست؛ سکه‌ای است که دو رو دارد. یک روی آن آشوب، تنش، پریشانی، آشفتگی و خطر است و روی دیگر آن فرصت برای فکر کردن به مسائل و حل آنهاست.

درست است که دهه پایانی قرن را به خاطر پیری، فراموشی، تنبلی، توهم‌گرایی نسبت به مناسبات کدخدامنشانه جهانی و از همه بدتر خوش بینی‌های ساده‌انگارانه آخرین دولت قرن چهارده سپری کردیم اما دولت روحانی چیزی را به عرصه تجربه آورد که به تعبیر





رهبر ما برای دولت‌های بعدی عبرت آموز است. دل‌سپردن‌های غیرمنطقی و افراطی او به مذاکرات برجام و اسطوره‌سازی‌های غیر عقلی از این مذاکرات و در نهایت شکست این مذاکرات اگر چه برای دولت او و همه کسانی که مثل او می‌اندیشند شکست سنگینی بود ولی برای ملت ایران پیروزی بزرگی به همراه داشت. مهمترین دستاورد شکست مذاکرات برجام این بود که ماهیت اصلی دشمنان و دوستان ایران را بر ملا کرد. حداقل از این تاریخ در درون دیوانسالاری ایران نباید هیچ دولتی گرفتار خوش‌بینی‌های کاذب دولت روحانی شود و مسیر انقلاب اسلامی را از مدار اصلی آن خارج سازد. دستاورد دیگر این شکست آن است که نشان داد، راه پیشرفت ایران جز با تکیه بر ذخایر، سرمایه‌ها و توانایی‌های ایران هیچ مسیر دیگری ندارد. اگر چه توجه به امکانات خارجی یک امر عقلانی است ولی پیوند زدن پیشرفت و رشد تا حد افراطی تأمین آب خوردن مردم، مسیر نادرستی است که بی‌تردید از مسیر انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی و آرمان‌های ملت ایران جداست.

جان کلام

باید سیر جدید رویدادها در ایران، منطقه و جهان را به فال نیک بگیریم. اما نباید یکسره عنان عقل را به دست خیالات، هیجانات و احساسات بسپاریم. درست است که در آستانه قرن پانزدهم اسلامی-ایرانی، امریکا با خروج از افغانستان شکست مفتضحانه دیگری از جنس شکست ویتنام را پذیرفت و امید به آزادی و خط صلح در منطقه با خروج امریکا کمی افزایش پیدا کرد ولی باید بدانیم همان‌طوری که ایران از شر رضاخان و پسرش رها شد اما هنوز گرفتار غرب پرستان سرسپرده‌ای است که هدف آنها برپاداری سلطه قدرت‌ها در ایران است، مردم منطقه هم اگر چه دارند از شر امریکا رها می‌شوند ولی امریکا پرستانی هستند که چون با رفتن امریکا هویت خودشان را از دست می‌دهند نهایت شقاوت را برای نگهداری این دشمن عنود در منطقه به کار می‌گیرند.

با بیانیه گام دوم انقلاب اسلامی، رهبر فرهیخته انقلاب، مسیر تاریخی جمهوری اسلامی را در گام بعدی مشخص کرد. ارزیابی‌های صد سال گذشته به خصوص ارزیابی دوران جمهوری اسلامی اکنون پیش‌روی ماست. ملت ایران بعد از دوران دفاع مقدس، چهار رئیس‌جمهور را در حوزه کارآمدی و حکمرانی تراز جمهوری اسلامی، تجربه کرده است. دولت پنجم هنوز در حیطه آزمون قرار نگرفته است و ما امید داریم که آزمون‌های این دولت در مسیر حکمرانی ایرانی-اسلامی باشد.

هاشمی رفسنجانی با همه خوبی‌ها و بدی‌هایش، در ذهن مردم ایران شبیه افسر پلیسی

بود که برای حفظ ثبات سنتی و حکومت بی قید و شرط پیشکسوتان انقلاب اسلامی، بر اعمال قدرت و بی‌اعتنایی به نسل پرورش یافته در انقلاب اسلامی تکیه داشت. خاتمی یک آنارشپیست به تمام معنا بود که بیش از سازندگی در پی تخریب بنیادهای فکری و اجتماعی نظام جمهوری اسلامی رفت و دیوانسالاری را به اپوزیسیونی برای مقابله با جمهوری اسلامی تبدیل کرد. احمدی‌نژاد یک کارپرداز خودانگیخته و خودگردانی بود که می‌خواست با بسیج این خودانگیختگی در قشر خاصی از جامعه، خود را حلقه واسطه زمین و عالم بالا نشان دهد. و اما روحانی، خیال‌پردازی بود که سیاست را در حد تدبیر منزل نیز نمی‌شناخت و زست‌های دیپلماتیک توخالی‌اش را حتی کسانی که از او حمایت کردند و او را به قدرت رساندند، جدی نگرفتند.

هر یک از این مردان جمهوری فراسوی افکار و اقدامات خوب و بدشان، شوکی بر ملت ایران و نظام جمهوری اسلامی وارد کردند که پالایش این شوک‌ها، نقاط قوت و ضعف شیوه حکومت‌داری ما را بعد از انقلاب اسلامی عیان می‌کند. این ارزیابی بیش از آن که ماهیت تخریبی داشته باشد برای ما که پس از دو قرن غیبت تاریخی، وارد مناسبات جهانی شدیم و اکنون رفتارها و تصمیمات، الگوها و شیوه‌های حکمرانی و حکومت‌داری ما زیر ذره‌بین دوستان و دشمنان است، بسیار آموزنده است. شیوه حکومت‌داری ما تنها در صورتی می‌تواند مردم ما را متقاعد کند یا حس وفاداری و اعتماد آنها را برانگیزاند، که بتواند برای یک نظم داخلی مبتنی بر قدرت ملی، قانون‌پذیری، مسئولیت‌پذیری، هویت‌پذیری و کفایت اقتصادی مبتنی بر عدالت اجتماعی، معتبر جلوه کند.

این روا نیست که از گذر سال‌های متمادی، مردم ما با افسوس بگویند ای کاش این رئیس‌جمهور یا آن نماینده مجلس را انتخاب نمی‌کردیم. در گام دوم انقلاب اسلامی نه از ملت زنده و دانای ایران پذیرفتنی است که آراء خود را در خدمت دولتمردان و نمایندگانی با باورهای حقیر و نحیف قرار دهند و نه از دولت‌مردان و نمایندگان پذیرفتنی است که مدار امور کشور را در حد دیوانسالاری شبیه دوره رضاخان بچرخانند.

حضور در مناسبات جهانی که عده‌ای برای تزریق دلار به فرزندان و بستگان و وابستگان خود که در خارج زندگی می‌کنند و زیست ایرانی ندارند، آن را دستاویز معامله آرمان‌های انقلاب اسلامی کرده‌اند، مستلزم درک فطری روح حاکم بر این مناسبات است. مناسبات حاکم بر جهان مناسبات زر، زور و تزویر است؛ یعنی همان‌طوری که خمینی کبیر فرمود مخالفان انقلاب اسلامی و معارضان جمهوری اسلامی چه در داخل و چه در خارج، چه در راست و چه در چپ، یا ثروت‌اندوزان حيله‌گر یا قدرت‌مداران بازیگر یا مقدس‌نمایان بی‌هنر



هستند. اینها همان اصحاب تاریخی مثلث شیطانی زر و زور و تزویر هستند که همیشه در مقابل پیامبران و مصلحان تاریخ صف آرایی کردند.

در ترسیم مسیر و خط مشی دولت جدید باید آرمان خواهی عملی و واقع بینی هوشمندانه و انقلابی را راهنمای خود کنیم. قدرت های جهانی که برای تداوم حیات ننگین خود از خون ملت های مظلوم تغذیه می کنند، آن قدر تغییر نکرده اند که واقعیات سلطه طلبی، خوی استکباری، روحیه تجاوز طلبی، انحصار گرایی و خونخواری آنها را نادیده بگیریم. نخستین وظیفه دولت جدید بازنگری در مفهوم سیاست و دولت است. دیوانسالاری و حکمرانی را در هم تنیده اند در حالی که حکمرانی متعلق سیاست و دولت متعلق دیوانسالاری است. در صد ساله اخیر بین اهل سیاست و اهل دیوانسالاری ناسازگاری های روشمند و هدفمندی پیدا شده است. اهل سیاست با شعار تغییر وارد عرصه سیاست می شوند و اگر اراده تغییر نداشته باشند خیلی زود اعتماد مردم را از دست می دهند و این خسارت سنگینی بر مردم سالاری وارد خواهد کرد. اهل دیوانسالاری عموماً با تغییر میانه خوبی ندارند چون موقعیت های خود را در دیوانسالاری تثبیت کردند و مانع بزرگی در سر راه تغییر هستند. بزرگترین نقطه ضعف سیاست در ایران مقاومت دیوانسالارانه در مقابل سیاست حکمرانی که سیاست تغییر است، می باشد. نظام جمهوری اسلامی اگر می خواهد اعاده حیثیت کند و اعتماد عمومی را که در سال های گذشته تخریب شد، بازسازی نماید باید برای این تضاد فکری بکند.

دومین وظیفه دولت جدید تشخیص منافع حیاتی، منافع حساس و منافع حاشیه ای جمهوری اسلامی و تفکیک آنها از یکدیگر است. در هیچ جای دنیا عقب نشینی در مقابل منافع حیاتی و حساس منطق ندارد و هیچ حزب و گروهی نمی تواند این منافع را بازیچه مطامع جناحی خود قرار دهد.

هیجان، ذوق زدگی از لبخندهای بی روح و ساختگی دشمن، خوش خیالی های ساده لوحانه، اعتماد غیر منطقی به وعده های دشمن، احساسات برانگیخته، فراموش کردن مردم، زندگی اشرافی، بی اعتنایی به توانایی های بومی، بزرگ دیدن دشمن، بزدلی و خالی کردن سنگرهای مقاومت حتی بدون شلیک یک گلوله در عصر تغییرات بزرگ، خیانتی است که داغ آن بر پیشانی کسانی که سیاست وادادگی، عقب نشینی و تسلیم را انتخاب می کنند، خواهد نشست.